

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و سی و هفتم





آقای حسام از مازندران



خداوندا ما تو را آزمایش کردیم، گاهی به مکر و گاهی به ناز. گاهی به ستایش و گاهی به ستیزه.

تو فقط اندکی با چیزهای مادی بازی کردی و ما دانه‌دانه شروع کردیم به خیانت کردن به تو، دعوا کردن با تو و طلب کار شدن از تو...

اکنون که پشیمان و پریشان به ساحت مقدّست باز آمدیم، خوف از آن داریم تا مگر دگر بار آفلین را از ما بازگیری و یا گوشه چشمِ امیدی داریم تا مگر مافات را دوباره بازمان گردانی.

انگیزه خواندنِ تو، نظمِ دوباره پارکِ ذهن و بهانه صدای زدن، حفظ کردنِ ناموس و آبروی توهمی است.

چه بگوییم که به امید عوض شدنِ حال به دورِ تو می‌گردیم. چه بگوییم که تو خود، نقشِ وفا و رنگِ جفا را ناگفته از وجود می‌خوانی.

پروردگارا، جان سخن‌چو بدین‌جا آمد و زلال چشمه ذوق‌چو بدین‌جا جوشید چه دارم بخواهم به غیر از این‌که: حقیقت پدیده‌ها را مثال موسی عمرانت نشانم دهی و درختِ آگاهی و ظرفیتِ رضا و پذیرشِ حکمت و قضای خودت را در من استوار داری که به هر بادی نلرزد.

خداوندا اول و آخر تویی، این نقش‌ها و صورت‌ها و وضعیت‌ها که همه در گذار هستند، هیچ‌هیچند در برابر اصل و باطن تو.

پروردگارا ما بر خود ستم کردیم. بر ما شکیبایی ببار و گام‌هایمان را در این زمین گلناک استوار دار و در غلبه بر نفس و روفتن خانه دل از اغیار، یاری‌مان کن.

هر چه گفتیم و هر چه خواستیم از تلقین و تعلیم تو بود در تقویت روح و انسجام تعهد. و گرنه تو از پیش خواهی ساخته‌ای و از پیش مهیا ساخته‌ای.

پروردگارا شیطان آفریده توست، بدی را در مقابل خوبی آفریدی تا خوبی عیارش و ضرورت ارتعاشش شناخته شود. تا لطف و شیرینی عشق نمایان گردد.

هیچ نیرویی بالاتر از نیروی تو در جهان نیست حتی اگر آن نیرو مکر و فریب باشد. دست تو بالای همه دست‌ها، صنع تو بالای همه صنع‌ها و مکر تو بالای همه مکرهاست.

ارادتمند شما
حسام از مازندران



خانم مهردوخت از چالوس



به نام خدا و سلام بر همه همراهان عزیز.
«دل بی بهره و نحس بودن و گستاخی مریخی» هین،

ای دل بی بهره، از بهرام ترس
وز شهان در ساعتِ اکرام ترس

دانه شیرین بود اکرام شاه
دانه دیدی، آن زمان از دام ترس

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

گرچه باران نعمت است، از برق ترس
شاد ایّامی، تو از ایّام ترس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

ما در من ذهنی که در زمان مجازی زندگی می‌کنیم و با چیزی همانیده می‌شویم، این دل جسمی ما بی‌بهره است و فایده‌ای ندارد و به ما زندگی واقعی نمی‌دهد.

این دل از جنس بهرام یا مریخ است که همراه با نحسی است، برایمان درد ایجاد می‌کند. ساختن چنین دلی تا ده‌دوازده سالگی برایمان کافی بود و نمی‌بایست تا حال ادامه می‌دادیم. حالا متوجه شدیم که این دل مریخی از چه جنسی است، پس باید از آن و خرابکاری‌هایش بترسیم، یعنی مواظب باشیم و به صفات و ویژگی‌های آن ادامه ندهیم.

یکی از مهمترین کارهایی که باید انجام دهیم این است که آن چه ذهن این لحظه برایمان مهم نشان می‌دهد و می‌خواهد به مرکزمان بیاورد را بی‌اثر کنیم تا پرده‌ای بین ما و خدا نشود که تعظیم خدا را که همان خوار و کوچک کردن من‌ذهنی ماست نتوانیم به‌جا آوریم.

و کار مهم دیگر مواظبت از این مرکز عدم‌شده و از دست ندادن کیفیت هشیاری ماست. به محض این که یک چیز در دلمان جا خوش کرد، حرص داشتن آن و مالک آن شدن کیفیت هشیاری ما را پایین می‌آورد. در صورتی که با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان این لحظه یعنی اگر جذب آن چیز فانی نشویم، خدا خرد بهتری به ما می‌دهد و یک شادی خاصی به ما دست می‌دهد که همان شادی بی‌سبب است که دیگر از جنس شادی حاصل از آن همانیدگی که در گذر زمان به ما دست می‌دهد نیست.

پس نباید به حرف‌های این دل‌بی‌بهره با خاصیت نحس بودنش که جز درد و خرابی حاصلی ندارد گوش دهیم و همیشه مواظب این لحظه باشیم که لحظه اکرام است. لحظه‌ای است که می‌توانیم به خرد خدا وصل باشیم و با فضاگشایی عمل کنیم. اگر ذهن دانه‌ای را برایمان شیرین جلوه داد مواظب باشیم که به دامش نیفتیم و هیچ‌وقت بدون ذهن باناظر زندگی نکنیم.

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی ست، کم ران اوستاخ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹

این جهان دام است و دانه اش آرزو
در گریز از دامها، روی آر، زو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

ما در زندگی خود شاهد بارانهای رحمت ایزدی بوده ایم، مثلاً موفقیت‌هایی که در کاری یا مقامی به دست می‌آوریم و در آن به سمت شکوفا شدن همانیدگی‌هایمان پیش می‌رویم، باید مواظب باشیم که دچار برق آن نشویم که شادی و رحمتی که در این وضعیت حس می‌کنیم ذهنی است و مربوط می‌شود به شاد بودن از نوع شادی ایام که زمان مجازی است و تغییرات را بر حسب ذهن ارزیابی می‌کند.

مثلاً جذب یک چیزی شدیم و بدون استفاده از هشیاری ناظرمان آن چیز را به مرکزمان بردیم و یک لذت و خوشی لحظه‌ای از آن گرفتیم، این شادی برحسب سبب‌سازی ذهنمان هست و بعد که مستی‌اش از سرمان رفت متوجه اشتباهات و دردهایی که به دامش افتادیم می‌شویم. پس تغییر وضعیت‌ها ما را خوشحال کرد نه شادی اصیل و بی‌سبب.

اگر به همین موضوع خوب دقت کنیم می‌بینیم که چطور بدون هشیاری ناظر، ما دچار نسیان و فراموشی شدیم و کلاً فضاگشایی را از یاد بردیم و چطور با این کار، ما کفه ترازوی هشیاری جسمی‌مان را سنگین‌تر کردیم و این من‌ذهنی زندگی پربرکت این لحظه و لحظات بعد ما را دزدیده‌است و ما را از وصال در این لحظه و استفاده از خرد هشیاری اصیل محروم کرده‌است.

پس اگر یک کار موفقیت‌آمیزی هم انجام می‌دهیم، نگوییم که استاد شدیم مخصوصاً در این مسیر معنویت. بدانیم که آن از جانب خداوند بود و اجازه ندهیم من ذهنی‌مان به آن افتخار کند، چون در این صورت به دامش می‌افتیم.

و اگر شاهی به ما لطفی می‌کند نباید گستاخ شویم و به صورت من ذهنی بلند شویم، بلکه مواظب باشیم که این لحظه از فکرهایمان زندگی نخواهیم که اگر نرسیدیم و بی‌مراد شدیم حالمان خراب شود یا شکایت و ناله کنیم یا طلبکار باشیم که این‌ها همه از گستاخی من ذهنی در مقابل خداوند است.

لطف شاهان گرچه گستاخت کند
تو ز گستاخی ناهنگام ترس

چون بخندد شیر، تو ایمن مباش
آن زمان از زخم خون آشام ترس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

ما اگر از همانیدگی‌ها زندگی نخواهیم، به فراوانی و کوثر خداوند دست می‌یابیم. پس این قدر مگس دل نباشیم و بدون ناظر بودن بر ذهن بر هر همانیدگی نجسبیم که این چیزهای شیرین و دارای زیبایی ظاهری مثل یک چشم بادامی فریبنده ما را به دام خود می‌اندازد و مرکز ما را آلوده می‌کند. پس باید خیلی مواظب باشیم و حزم داشته باشیم.

ای مگس دل، با لب شکر مپیچ
چشم بادام است، از بادام ترس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

حزم آن باشد که نفریبد تو را
چرب و نوش و دام‌های این سرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

با سپاس فراوان
مهردخت از چالوس



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خداقوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور.

برنامه شماره ۹۵۴ گنج حضور. غزل شماره ۲۰۱۱ مولوی، دیوان شمس.

جان جان‌هایی تو، جان را برشکن
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

گوهر باقی، درآ در دیده‌ها
سنگ بستان، باقیان را برشکن

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

جان اصلی ما خداوند است، من ذهنی توهمی بیش نیست. هر چیزی یا هر کسی را که به مرکز راه داده‌ایم باید از مرکز برداریم، پس مرکز باید عدم شود یعنی فضا را باز کنیم تا خداوند پا به مرکزمان نهد تا از طریق دید زندگی بینیم. تا یکی یکی سنگ همانیدگی شکسته شود. غیر خدا همه چیز اُفلست و گذرا و زندگی ندارند.

ز آسمان حق بتاب، ای آفتاب
اختران آسمان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

از جنس من ذهنی نیستی، اختر همانیدگی را بیانداز تا آفتاب از درونت بتابد.

غیب‌دان کن سینه‌های خَلق را
سینه‌های عیب‌دان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

هر همانیدگی عیب است و هر سینه‌ای که عیب دارد درد و غم را می‌شناسد، پس این سینه پُر از همانیدگی را بشکن به واسطه فضاگشایی. این که بدانی که من ذهنی نیستی مرکزت عدم شده و آفتابِ درونت طلوع می‌کند که مقصود زندگی ست.

با نشان از بی نشان پرده شده
بی نشانی، هر نشان را برشکن

ما زندگی را نشانه‌دار کردیم یعنی در ذهن خدا را جست‌وجو می‌کنیم برای همین درد و مسئله و غم پرده‌ای شدند که خدا را نمی‌بینیم. خدا را به واسطه بی‌نشان، فضاگشایی می‌شود دید.

روز مطلق گن شب تاریک را
بارنامه پاسبان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

به واسطه شناسایی که مساوی است با آزادی باید یکی یکی همانیدگی را از مرکز خالی کنیم تا از شب ذهن آزاد شویم و لحظه بی بار من‌ذهنی و آزادی را تجربه کنیم پس بار همانیدگی نماند، من‌ذهنی بیکار شده و کم‌کم محو می‌شود.

شمس تبریز، آفتابی آفتاب
شمع جان و شمعدان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

پس از شکستن همانیدگی‌ها آفتاب از درونت طلوع می‌کند بنابراین به شمع من ذهنی توهمی احتیاجی نیست.
پس من ذهنی برای بقای ما آن هم برای مدت کوتاهی لازم بود. تن ما برای این است که من ذهنی را بشناسیم و
بشکنیم تا آفتاب از درون ما طلوع کند.

با سپاس و قدردانی فراوان
زینب از مازندران



خانم طاهره از تهران



«به نام خدا»

با سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان گنج حضور.

هست خوارزم شاه یزدان جلیل
دل همی خواهد از این قوم رذیل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۶۸

رذیل: ناکس و فرومایه

حضرت حق در مثل خوارزم‌شاه است که از مردمان فرومایه دل طلب می‌کند. مناسب است با آیه ۸۸ و ۸۹ سوره شعرا:

«يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.»

«روزی که [آدمی را] نه دارایی سود دهد و نه فرزندان، مگر آن که قلبی سالم [زدوده از غبار معصیت] به نزد خدا آرد.»

گفت: لَا يَنْظُرُ إِلَى تَصْوِيرِكُمْ
فَابْتَغُوا ذَالِقَلْبِ فِي تَدْبِيرِكُمْ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۶۹

پیامبر (ص) فرمود: حق تعالی به ظاهر شما نگاه نکند. پس برای چاره‌جویی در کار خود صاحب‌دلی طلب کنید.

ما زبان را ننگریم و قال را
ما درون را بنگریم و حال را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۹

ما که حق تعالی هستیم به زبان و گفتار مردمان کاری نداریم، بلکه با قلب و درون آنان کار داریم.

حدیث: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ.»

«همانا خداوند، ننگرد به صورت‌ها و دارایی شما، بل نگرد به دل‌ها و رفتار شما.»

ما به عنوان امتداد خداوند باید یک «پیر و راهنمای» خردمندی را در این مسیر بازگشت به سوی خدا، زندگی، انتخاب کنیم، تا ما را به سرمنزل مقصود که همانا زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است برساند.

همین مولانای جان که نظیرش در جهان وجود ندارد، بهترین و بی‌نظیرترین هادی و راهنمای همه ادیان و ملت‌هاست. پس ما هر لحظه باید قدرشناس و شاکر خدا زندگی باشیم. که چنین گنج گران‌بهای رادر اختیار ما انسان‌ها قرار داده‌است. «برای تبدیل انسان از من‌ذهنی به هشیاری حضور کامل.»

از پیامبر (ص) نقل شده‌است که:

«مَنْ مَاتَ وَ لَا يَعْرِفُ إِمَامَهُ مَاتَ مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً.»

«هر که بمیرد در حالی که پیشوای برحقش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلی مرده‌است.»

تو دل خود را چو دل پنداشتی
جست و جویِ اهلِ دل بگذاشتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۷۱

اما چون تو خود را صاحب دل انگاشته‌ای، جست و جوی صاحب دلان را رها کرده‌ای. یعنی خیال می‌کنی به مقصود رسیده‌ای و مستغنی از ارشادِ کاملانی، در حالی که همچنان نیازمند ارشادِ اهلِ نظری.

صاحب دل آینه شش رو شود
حق ازو در شش جهت ناظر بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۷۴

صاحب دل به منزله آینه‌ای شش رویه است و حضرت حق از هر شش جهت به آن نگاه می‌کند. منظور بیت: از هر طرف بر عارف تجلی می‌کند و از طریق او به سایر موجودات.

به یاد می‌آورم قبل از برنامه گنج حضور اصلاً آرامش نداشتم، پر از درد بودم، از دیگران توقع شادی و آرامش داشتم، غافل از این که آن‌ها خودشان این آرامش و شادی را نداشته‌اند که به من بدهند. غرق در همانیدگی‌ها و زندگی خواستن از آن‌ها بودم. بنابراین از آن‌ها می‌رنجیدم. خوش‌بختانه با بیداری که با برنامه گنج حضور پدید آمد، آرامش و شادی را تجربه کردم. مقدار زیادی از همانیدگی‌ها را انداخته‌ام البته هنوز همانیدگی دارم. آن همانیدگی‌ها را در آگاهییم نگه می‌دارم تا به دست زندگی و «کن فکان» خودش بیافتد. ان شاء الله.

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

خود ندارم هیچ به سازد مرا
که ز وهمِ دارم است این صد عنا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

با سپاس فراوان
طاهره از تهران



خانم دیبا از کرج



«به نام خدا»

شرح غزل ۳۷۱ دیوان شمس مولوی، از برنامه ۹۵۹ گنج حضور.

گر جام سپهر زهر پیماست
آن در لب عاشقان چو حلواست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

مولانا سپهر گردون را به جامی تشبیه می کند که پیمانه انسان همانیده را از زهر چیزهای گذرا پر یا خالی می کند، انسانی که از جایگاه شرف و تعالی به پایگاه ذهن سقوط می کند و با چیزهای دنیا همانیده می شود راه اصلی را گم کرده و راه درد را می پیماید.

راه اصلی بشر تسلیم و فضاگشایی است که عاشقان خدا در این راه با توکل و تسلیم تمام مرکز همانیده را خالی می کنند و در مرکز خالی عدم، حلوای شیرین حضور را می پزند و هم خود می چشند و هم به دیگران می چشانند.

زین واقعه گر ز جای رفتی
از جای برو، که جای این جاست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

واقعیت انسان عدم است. ما از عدم زاده شدیم، ولی غسل‌نوشی روز الست را از یاد بردیم. ما فراموش کردیم که به زندگی بلی گفتیم، پس از بالاترین جایگاه و گرمی داشت خدا به ذهن افتادیم و با عقل من ذهنی دود مقاومت و قضاوت را زیاد کردیم. اکنون مولانا ما را از این واقعه آگاه می‌کند تا جای اصلی‌مان را که عدم است گم نکنیم و به آن پناه ببریم.

مگریز ز سوز عشق زیرا
جز آتش عشق دود و سوداست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

راه عشق پر از بلاست و ما را می‌سوزاند، ولی در این راه خود عشق، پیشوای ماست تا ما را بپزد و از جنس خودش کند. این بستگی به ما دارد که از دردهای هشیارانه فرار کنیم و در خامی و درد و دود بمانیم و یا فضا باز کنیم و صبر کنیم تا در دیگ جهان مثل حلوایی شیرین پخته شویم.

دودت نپزد، گُند سیاهت
در پختنت آتش است کاستاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

من ذهنی خاموش نمی شود و دود می کند و به خیال خودش پخته می شود و مسائش را حل می کند، ولی در آخر می بیند هر مسئله به هزاران مسئله تبدیل شده و زندگی اش را سیاه کرده است، من ذهنی آن قدر درد می کشد تا بفهمد نباید درد بکشد. باید در مقابل استاد استادان که خدای صمد است تسلیم شود و نیاز کند تا او ما را بپزد.

پروانه که گرد دود گردد
دودالوده‌ست و خام و رسواست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

در فضای یکتایی پروانه‌ای هستم که می‌دانم عمر کوتاهی دارم و چند روزی در این بدن می‌مانم، پس باید انتخاب کنم دور کدام آتش بگردم؟ می‌توانم هر لحظه فضا باز کنم و دور آتش عشق بگردم و کعبه دل‌م را طواف کنم و یا می‌توانم در این عمر کوتاه فکرها را جدی بگیرم و درد ایجاد کنم و با رسوایی به دور پول، همسر، سواد، ملک و دیگر چیزها بگردم و از آن‌ها زندگی بخواهم که این نهایت خامی من است.

از خانه و مان به یاد ناید
آن را که چنین سفر مهیاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

چه کسی از ما آماده سفری ست که عشق پیشوای آن است تا با فضاگشایی و صبر و شکر به میان آتش عشق
برود و خانمان همانیدگی هایش را بسوزاند و با تعهد و کار کردن روی خودش و اجرای قانون جبران بتواند آنها
را از یاد ببرد؟ چه کسی اعلام می کند خدایا من از جنس همانیدگی ها نیستم. مرا به خودم واگذار نکن و نگذار در
آتش فتنه های خودم بسوزم.

از شهر مگو که در بیابان
موسی ست رفیق و من و سلواست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

من و سلوی: برکتی که از فضای گشوده شده می آید.

موسی، عیسی، بودا، مصطفی نماد هشیاری حضور هستند و این حضور ناظر تنها رفیق ماست که فضا باز می کند و برکات الهی را در فضای گشوده شده دریافت می کند و نمی گذارد ما به شهر ذهن برویم و چیزهایی را که ذهن به ما مهم نشان می دهد به بیابان عدم بیاوریم و آن جا را آلوده کنیم.

صحت چه کنی؟ که در سقیمی
هر لحظه طیب تو مسیحا است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

ما در ذهن و شهر همانیدگی‌ها به جست‌وجوی سلامتی و آرامش از فکری به فکر دیگر می‌پریم و فضای عدم را دودآلود می‌کنیم در حالی که ما باید اقرار کنیم خدایا من بیمارم و مرکزم را که باید خانه تو باشد از غیر پر کردم و درد می‌کشم. وقتی خدا را می‌خوانیم او ما را مستجاب می‌کند و طیب که زندگی ست با دم مسیحایی می‌آید و به ما جان می‌دهد.

دلتنگ خوشم که در فراخی
هر مسخره را ره است و گنجاست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

خوشا دلتنگی که مرا به سوی تو بکشد تا خانه اصلی ام را پیدا کنم، خوشا دردی که درمانش تو باشی تا از مسخره شدن بر حسب همانیدگی ها نجاتم دهد. خدایا بیزارم از من ذهنی ام که هرچیز مسخره ای را بزرگ و مهم نشان می دهد و از من احمقی می سازد که زندگی خودم را صید کنم.

چون خانه دل ز غم شود تنگ
در وی شه دلنواز تنهاست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

خوشا عاشقی که از دودناک خانه ذهنش دلتنگ شده و غم و بی‌مرادی‌ها او را به مولا و شاه دلنوازش می‌رساند.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

دل تنگ بُود، جز او نگنجد
تنگیِ دلمِ امان و غوغاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

این عاشق دلتنگ دیگر از همانیدگی‌هایش امان نمی‌خواهد. او از خدا غیر خدا را نمی‌خواهد، غوغایی و دلتنگی او سبب می‌شود که خانه دلش را برای آمدن شاه دلنواز مهیا کند.

دندانِ عدو ز ترش گُند است
پس رو ترشی رهایی ماست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

بزرگترین دشمن درون ماست، نفس طماع ما گرگ درنده‌ای است که هشیاری ما را می‌درد، دندان‌های گرگ کند می‌شود اگر ما به صورت حضور ناظر و ترش‌رویی در مقابل شهوت‌های نفس عقب بکشیم و چیزی نخواهیم، این ترش‌رویی و بی‌میلی راه رهایی ما از بند همانیدگی است، نه این که ما پول و همسر نخواهیم، بلکه با آن‌ها همانیده نشویم! به عبارت دیگر چیزهای دنیا معتبر هستند ولی مهم نیستند.

خاموش که بحر اگر تُرُش روست
هم معدنِ گوهر است و دریاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

و باز در پایان غزل مولانا ما را به خاموشی دعوت می کند تا به دریا که نماد عظمت خداست بنگریم، به امواجی که در سکوت می خروشدند و بالا می آیند و گوهرهای ارزشمند را در اعماق خود جا می دهند.

ما که امتداد خدا هستیم چرا خاموش نباشیم تا زندگی ما را بجوشاند و خروشان کند. با خاموشی و فضاگشایی می توانیم در عدم عمیق شویم و به گوهرهای خرد و شادی و امنیت و هدایت و قدرت برسیم.

با سپاس فراوان 🙏🌸
دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید